

سابرینا در تاریکی به زحمت جلو می‌رفت. او یک بیل به عنوان سلاح به دست گرفته بود و دست دیگرش را بر روی دیوارهای سرد و سنگی می‌کشید تا راه را بیابد. در هر گام، تعادل و حواسش به چالش کشیده می‌شدند. او روی صخره‌های ناهموار می‌لغزید و ناگهان پایش به ابزاری که روی زمین رها شده بود، برخورد کرد و صدای گرومپ در دیوارهای تونل منعکس شد. هر چیزی که در آن دخمه انتظارش را می‌کشید، می‌دانست که او دارد می‌آید. متأسفانه او نمی‌توانست بازگردد. خانواده‌اش در آن راهروهای تو در تو بودند و هیچ کس دیگری نمی‌توانست کمکشان کند. سابرینا دعا کرد که آن‌ها هنوز زنده باشند.

در گوشه‌ای از پیچی تند، سابرینا نوری را دید که در دوردست سوسو می‌زد. او گام‌هایش را سریع‌تر کرد و خیلی زود به غاری عظیم که در زیر فری پورت‌لندینگ حفر شده بود، رسید. فانوس‌های آویخته از دیوارهای غار نور کمی ایجاد کرده بودند که برای دیدن سایه‌های گوشه و کنار آن کافی نبود.

سابرینا غار را بررسی کرد. تعدادی سطل و یکی دو بیل به دیواری فرو ریخته تکیه داده شده بودند. هنگامی که چیزی درست



۱

سه روز پیش

سابرینا^۱ در حالی که گرفتگی پایش را می‌مالید گله‌کنان و آهسته گفت: «بیایید جشن رو شروع کنیم.» او و خواهر هفت ساله‌اش، دافنه^۲، حدود سه ساعت می‌شد که پشت قفسه‌ای پر از عروسک‌های کهنه‌عوض کنی^۳ قایم شده بودند. او خسته، گرسنه و نسبتاً عصبی بود. یک هفته بود که اینجا را تحت نظر داشتند و به نظر می‌رسید امشب هم از خواب آرام خبری نباشد. حتی الویس^۴، پومای تنومند دویست پوندیشان^۵ هم تسلیم شده و در کنار آن‌ها روی زمین خرخر می‌کرد.

البته، این که سابرینا چطور می‌خواست وقتش را بگذراند مهم نبود، زیرا او این کار را یاد گرفته بود، به ویژه هنگامی که معمایی پیش رو بود. مادر بزرگشان، یعنی مامانی رلدا، عاشق معماهای

1. Sabrina

2. Daphne

3. Diaper Rash Donna: عروسک‌هایی که معمولاً توسط والدین جوان برای تمرین عوض کردن کهنه‌ی نوزاد استفاده می‌شوند. (و.)

4. Elvis

5. پوند: واحد وزن، معادل حدود ۴۵۰ گرم (و.)

به پشتش خورد، او به عقب برگشت. دخترک با شانه به زمین خورد و بیل از دستش افتاد. سوزشی در رگ‌هایش جریان یافت و به دنبالش درد شدیدی در دستش حس کرد. هنوز می‌توانست انگشتانش را حرکت دهد، اما سابرینا می‌دانست که دستش شکسته است. او جیغ کشید اما فریادش در صدای خیش خیش و تق تق محو شد.

هنگامی که روی پاهایش خزید، بیل را برداشت. آن را با حالتی تهدیدآمیز و در جستجوی مهاجمش تاب می‌داد.

دخترک در تاریکی فریاد زد: «من اومدم دنبال خونواده‌ام.» بازتاب صدایش از سرتاسر فضای سنگی شنیده شد.

دوباره صدای خیش خیش و تق آمد و به دنبالش خنده‌ای متکبرانه شنیده شد. یک پای دراز و دوکی‌شکل از سایه‌ها بیرون آمد که کم مانده بود به سر سابرینا برخورد کند. پا به دیوار پشت سر دخترک خورد و سنگ‌ها را مثل شیشه خرد کرد. سابرینا بیل سنگین را برداشت و دیوانه‌وار به طرف پا تاب داد. لبه‌ی تیز بیل در عمق گوشتش فرو رفت. فریاد ناشی از دردی جانکاه در سراسر غار پیچید.

- «کشتن من به این راحتی هم نیست.» سابرینا این را گفت و آرزو کرد لحن صدایش بیشتر از آنچه واقعاً بود برای آن هیولا مطمئن به نظر رسیده باشد.

- «بکشمت؟ اینجا مهمونیه!» صدایی این را گفت و ادامه داد: «تو هم مهمان افتخاری هستی.»